

بخش بیست و پنجم همسایه‌های کویر

مردان جشنی با چای ترتیب دادند و تا حدود نیمه شب صدای آنها و قل قل قلیان به گوش می‌رسد. ساعت ۸ صبح روز ۲۱ ژانویه به راه افتادیم. روز سخت و گرفته‌ای بود و ابرها آسمان را پوشانده بودند. باد نسبتاً شدیدی در دره مسیر ما می‌وزید. اندکی بعد دره گسترده‌تر شد و به دره‌های کوچکتری رسید. مسیل خشک در ته دره همچنان ادامه داشت. پس از یک ساعت به چاه آبی رسیدیم. شب گذشته غلامحسین چند بار بدون شکایت برای آوردن آب این مسیر را پیموده بود.

چاه سنگچینی بود و آب در عمق یک متری قرار داشت. مردان با سطل‌هایی آب کشیده در حوضچه می‌ریختند تا شترها سیر بخورند. حوضچه چندین بار پر و خالی شد. ما به اندازه کافی آب خوردیم و ۳ مشک را پر کردیم. در اطراف چاه مدفوع شتر و گوسفند زیادی دیده می‌شد. چوپان‌ها در بالای یک بلندی در جنوب غربی چاه، چند کلبه موقتی و یک ۴ دیواری سنگچین برای حفاظت از گوسفندها ساخته بودند.

دره در نزدیکی چاه گسترده‌تر شد. دید به سمت کویر در شرق باز بود. در جهت جنوب شرق قلّه سپیدپوشی رؤیت می‌شد. پس از حرکت مجدد، جاده دو شاخه شد و ما را به فکر انداخت. در شاخه چپ رد پای گله‌های گوسفند که از بیابان به سمت چاه آمده بودند فراوان بود. تصمیم بر آن شد از جاده سمت راست حرکت کنیم. جاده در ابتدا از میان کوه‌های بزرگی پیچ و خم می‌خورد. به زودی به بیابان پهناوری که شیب ملایمی در جهت شمال شرق به سوی کویر داشت رسیدیم.

ساعت ۱۰ اندکی باران بارید و نیم ساعت بعد تبدیل به برف شد. از چند آبراه در جهت جنوب شرق و به مقصد کویر گذشتیم. چند ایوان شنی به ارتفاع چند متر در بیابان پدید آمد. دره‌های میان آنها شرایط کویری داشت. قلّه سپیدپوشی در جهت جنوب و جنوب شرق در دور دست در مقابل ما به چشم می‌خورد. غلامحسین که در خور به دنیا آمده بود می‌گفت که این جاده به انارک می‌رفت اما من فکر می‌کردم که دماغه‌ای از کویر ما را به جهت شمال شرق منحرف کرده و به اطراف چاه‌های جندق برساند.

چند نقطه سیاه در جهت جنوب شرق به چشم خورد. من به کمک دوربین خود کاروان کوچکی را دیدم. فاصله بسیار زیاد بود و بیابان صاف و یکدست بین ما قرار داشت. اگر آنها حرکت نمی‌کردند حدود یک ساعت می‌کشید تا به آنها برسیم اما اگر پیشاپیش ما حرکت

می‌کردند شاید حدود غروب به آنها می‌رسیدیم. این گروه توجه همه را به خود جلب کرد. مطمئناً با رسیدن به آنها اطلاعات مفیدی کسب خواهیم کرد. به سرعت حرکت اضافه کردیم و پس از نیم ساعت به آنها رسیدیم زیرا آنها به سوی ما می‌آمدند. آنها ۴ چوپان در راه چاه سفید که ما در نزدیکی آن اطراق کرده بودیم بودند. آنها بارهای خود را به روی ۲ شتر حمل کرده و در دامنه شمالی کوه بزرگی از چند صد شتر نگهداری می‌کردند. آنها صبح از انارک در فاصله ۵ فرسنگی حرکت کرده بودند.

هوا چند درجه بالای صفر بود و باد سردی می‌وزید. مشهدی‌عباس آتشی روشن کرد. دور آن نشسته به اطلاعات چوپانان گوش کردیم. چاه بزرگی و چاه خلج ۲ چاه در میان کوه‌های بزرگی بودند. در نیم فرسنگی جنوب‌شرق در وسط بیابان چاه و حوض حاجی‌لطفی قرار داشت. تا آشین در جنوب غرب ۲ فرسنگ راه بود. چون ما از راه غلط حرکت کرده بودیم از شمال آن گذشته بودیم. کوه مرتفع نگو در شمال‌شرق سر راه جندق بود. کوه عالم در کنار روستائی با همین نام قرار داشت. فاخه، نخلک، کوه موشما و کوه محله کوه‌های دیگر این منطقه، در وسط بیابان سر از زمین بیرون آورده بودند. چاه عالم در نزدیکی روستای عالم و چاه خربزه در پای کوهی در جهت جنوب‌شرق واقع شده بود. کوه سه‌بر، کوه دیگری در جهت جنوب بود. راهی که ما از آن پیش می‌رفتیم راه انارک بود و از چند گذرگاه و چند کنل عبور می‌کرد.

چوپان‌ها سفارش کردند که امروز بیشتر از حوض حاجی لطفی پیشروی نکنیم و از آنجا چند مرد را برای خرید به آشین بفرستیم زیرا آشین روستای بزرگی بود. در کنار آتش گرم شدیم. یکی از آنها مرد ۴۰ ساله‌ای با ردای نازک آبی رنگ و کلاه سیاه بود که چپق خود را به شال کمر بسته بود. او گفت که تا روستای عالم ۲ فرسنگ راه بود اما مطمئن نبود که در آن روستای کوچک موفق به تهیه آذوقه شویم. او پیشنهاد کرد که با گرفتن یک تومان ما را به روستا برساند. من ۱۰ قران شمرده و به او دادم. او از من خواست چند سکه را عوض کنم. اگرچه پول زیادی بود اما بهتر از تغییر مسیر تا آشین بود. فاصله ما تا انارک زیاد بود و جندق هم در فاصله چند منزلی قرار داشت.

این مرد آبی‌پوش با ما حرکت کرد و باقی چوپان‌ها به راه خود ادامه دادند. ما بدون او موفق نمی‌شدیم روستای عالم را پیدا کنیم. هنوز اندکی پیش نرفته بودیم که گفت بالاپوش خود را فراموش کرده و به دنبال دوستان خود دوید. عباس قلی‌بیک که ایرانی‌ها را می‌شناخت گفت که او قصد فرار دارد و به دنبال او رفت. آنها پس از مدتی مراجعت کرده و چوپان پیشاپیش کاروان حرکت کرد. او به سمت شمال و شمال شرق اشاره کرد و گفت "آنجا ریگستان است و پس از آن کویر آغاز می‌شود". کاملاً مشخص بود که افق آن‌جهت، پستی و بلندی‌هائی داشت.

تعداد بوته‌های بیابان بیشتر و شن آن درشت‌تر شده بود. باد شمالی شدیدی می‌وزید و شن را به صورت ما می‌کوفت. مقداری هم در شیارهای شمال‌شرق جمع شده بود. برف ملایمی شروع به باریدن کرد اما پس از مدتی شدیدتر شد. به جز کوه مقصد ما، تمامی بلندی‌ها ناپدید شدند. باقیمانده آب باران چند روز گذشته در برخی شیارها دیده می‌شد. گاهی خرگوشی از کنار ما می‌دوید.

بارش برف شدیدتر شد. دانه‌های درشت آن مانند پنبه به صورتم می‌خورد و من ناخود آگاه سر خود را کنار می‌کشیدم اما با رسیدن به زمین آب می‌شد. شترهای ابتدای قطار و کوه مقصد دیده نمی‌شدند. من به پشت شتر هیچ حرکتی نمی‌کردم تا جیب‌های من از برف پر نشود. باد برف‌ها را در سمت چپ من به روی شتر جمع می‌کرد. زمین مرطوب شده بود ولی برفی به روی زمین دیده نمی‌شد. اطراف بوته‌ها سفید شده و بیابان خال خال به نظر می‌رسید.

در کنار شیار پهنی زمین شنی شد. بوته‌های فراوانی روئیده بود. ما از حاشیه شنی کویر حرکت می‌کردیم. زمین سرخ رنگ گلی و بسیار لیز شد. در اطراف ما تپه‌های شنی بلندی بدون پوشش گیاهی وجود داشت که حتی یک بوته هم به روی آنها نروئیده بود. تپه‌های هرمی شکل گاهی به هم چسبیده و گاهی منفرد بودند.

باد سرد برف را تبدیل به یخ کرد و هنگام کندن آن از روی لباس صدا می‌داد. تشکچه‌های که به روی آن نشسته بودم سفید شده بود. محیط، بسیار عجیب و شبیه بیابان‌های ترکستان شرقی بود. مسیر سرازیری شد و از بین تپه‌هایی به بلندی ۱۰ متر عبور می‌کرد. به کوهی نزدیک شدیم و جبهه جنوبی آن نمایان شد. از آبراه‌هایی که آب باران سالیان سال در آنها جریان یافته بود، عبور می‌کردیم. به تعداد بوته‌ها افزوده شد و ریشه آنها از آب این مسیل آبیاری می‌شدند. چاه عالم در این محل واقع شده بود.

از کنار چند کلبه سنگی عبور کردیم اما کسی دیده نشد. اندکی بعد از کنار چند کلبه سنگی دیگر در میان زمین‌های زراعی که سبزیجات و گندم به عمل می‌آمد گذشتیم. پس از مدت کوتاهی راهنما در روستای عالم که فقط از یک ساختمان شبیه کاروانسرا تشکیل شده بود توقف کرد. چند شتر در محوطه آن دیده می‌شد. چند مرد و بچه از ساختمان بیرون آمده و از دیدن ما تعجب کردند.

اطراق خود را سریعاً در شمال روستا برپا کرده و آتشی روشن کردیم. از وارد شدن به چادر و رهائی از شر برف که حالا تبدیل به باران شده بود بسیار خوشحال بودیم. خود را در کنار آتش گرم کرده و لباس‌های خود را از برف پاک کردیم. اهالی روستا سوخت و آب شیرین گوارائی آوردند. مشک‌های آب چاه سفید در توفقی که با چوپانان در راه انارک داشتیم خالی شده بود. در روستا فقط یک و نیم خروار گاه، ۶ تخم‌مرغ و یک مرغ برای فروش وجود داشت.

یکروز در اطراق روستای عالم استراحت کردیم. حالا تا رسیدن به جندق گاه کافی داشتیم. اهالی گاه مورد نیاز خود را از انارک تهیه می‌کردند. آنها قیمت گاه را یک قران برای هر من گفتند. قیمت گاه آنها ۱۵ تومان می‌شد که قیمت گرانی بود. تمام روز را با پخت نان که برای مصرف ۴ روز ما کافی بود سر کردیم. من برای بازرسی روستا به اطراف رفتم و چند عکس از منظره‌های آن گرفتم.

از عمر این روستا که فقط ۱۵ نفر جمعیت داشت و در ارتفاع ۹۴۹ متری واقع شده بود فقط ۱۰ سال می‌گذشت. اهالی زندگی بسیار سختی داشته و امورات خود را از راه زراعت می‌گذراندند. همانگونه که گفتم همه در یک ساختمان که چند اطاق داشت زندگی می‌کردند. هر اطاق ورودی و سقف گنبدی خود را داشت. حیاط ساختمان محل زندگی

روزانه اهالی بود. زنی نشسته و با دوک نخ‌ریسی می‌کرد. در این روستا فقط ۳ زن و یک دختر زندگی می‌کردند و باقی مرد و پسر بچه بودند. مسن‌ترین آنها که همه کاره روستا بود ۲۵ شتر داشت که در ۴ فرسنگی شمال روستا چرا می‌کردند.



کمر بند شنی از غرب تا خود روستا ادامه داشت. آبادی در کنار مسیلی که از کوه سفید در جنوب منطقه آغاز می‌شد قرار داشت. آب این مسیل در نیم فرسنگی جنوب روستا تمام می‌شد اما گاهی از عالم عبور کرده و به تپه‌های سمت راست روستا می‌رسید. شنی که با آب حمل می‌شد زمین‌های زراعی روستا را می‌پوشاند و اشکالاتی در کار زراعت ایجاد می‌کرد. حاجی حسن می‌گفت که نوارهای شنی تا فاصله ۷ فرسنگی شمال روستا امتداد داشته و پس از آن به کویر می‌رسیدند. نوار شنی دیگری به طول ۹ فرسنگ در جهت شمال‌غرب تا پای کفیر کوه در کنار کوه بزرگی امتداد داشت. انتهای این کمر بندهای شنی از بالای تپه شنی نزدیک روستا هم دیده نمی‌شد اما در جهت شمال‌غرب از عرض آنها کاسته می‌گشت. در محلی که کمر بند شنی پایان می‌یافت تپه‌های شنی بیشتر شده و تقریباً چسبیده به هم بودند. بلندی آنها هم بیشتر می‌شد. من چنین مناطقی را در کویرهای آسیای مرکزی دیده بودم. شن از فرسایش کوه‌ها ایجاد شده و توسط باد و آب در پای کوه‌ها رسوب می‌کرد. رنگ شن، مانند رنگ شن کویرهای آسیای مرکزی زرد بود اما شن کویر تاکلامکان اندکی درشت‌تر بود. شیب شدید این تپه‌های شنی رو به جنوب شرق و شیب ملایم آن رو به شمال‌غرب قرار داشت. گاهی تپه‌ها به هم مرتبط بوده و به صورت زنجیره طولانی به نظر می‌رسیدند. این تپه‌ها از رسوب شن در پای بوته‌ها آغاز شده، سریعاً رشد کرده و بزرگتر می‌شدند. هیچ‌گونه پوشش گیاهی در آنها وجود نداشت. گاهی شیب یال غربی آنها هم شدید بود. بین تپه‌ها را شن مرطوب ترک خورده زرد رنگ پوشانده بود. گاهی بوته‌ها مانع از پیشروی آب مسیل‌ها شده و آب در شیاری جمع می‌شد. در این محل

هندوانه خوبی به عمل می‌آمد.

آب روستائیان از چاه عالم که ما دیروز از کنار آن عبور کردیم در خارج از روستا تأمین می‌شد. سرچشمه آب در کوه‌های جنوبی بود که از طریق زیرزمین به این منطقه رسیده و در چاه جمع می‌شد. سپس توسط قناتی به زمین‌های کشاورزی در ارتفاع کمتری هدایت می‌گشت. اگر برف و باران نمی‌بارید چاه خشک می‌شد اما میزان بارش امسال خوب بود. به زودی باران‌های بهاری آغاز می‌شد. آنگاه اهالی، روستا را ترک کرده و به منطقه بختیاری که مبدأ زاینده رود اصفهان می‌باشد کوچ می‌کردند. آنها فصل گرم سال را در آنجا اطراق می‌کردند تا شترها خوب خورده و استراحت کنند. سپس به یزد یا سبزوار کوچ می‌کردند. آدم از اطلاعات جغرافیایی این مردم متعجب می‌شود. آنها قادر بودند در تاریکی از همدان به سبزوار سفر کنند. چاه‌های آب سر راه را دانه به دانه می‌شناختند. نام تمامی کوه‌ها و چاه‌ها را بلد بودند. تا چراگاه‌های لرستان ۱۵۰ فرسنگ راه بود که در ۲۵ روز طی می‌شد. روستای عالم یک روستای معمولی نبود بلکه اهالی آن ایلات بودند. اگر شرایط مناسب نبود به شترها نشسته، عازم مقصد جدیدی می‌شدند و سر راه خود شترها را برای چرا در محل‌هایی رها می‌کردند. روستا کاملاً تخلیه شده و بانگ سحرگای خروس‌ها خاموش می‌شد. باد شن‌ها را به سقف گنبدی ساختمان خالی می‌کوفت. آنها با نزدیک شدن زمستان به این محل مراجعت نموده، شن چاه‌ها و اطاق‌ها را پاک کرده و پس از یک سفر طولانی در خانه‌های خود استراحت می‌کردند.

حاجی‌حسن بارها به حاشیه کویر سفر کرده و یک بار هم برای سفر به سبزوار از میان کویر گذشته بود. او در مورد حرکت در کویر، بدون بلد در این فصل سال به ما هشدار داد و گفت که اگر هنگام عبور از کویر باران یا برف بیارد همه جا گل شده و شترها لیز می‌خورند. در این صورت کاروان نه راه پس دارد و نه راه پیش و حیوانات و حتی خود آدم‌ها تلف می‌شوند. اما اگر هوا خوب و خشک باشد حرکت در کویر برای شترها مناسب است ولی اسب، الاغ یا قاطر به خاطر کم آبی با مشکلاتی مواجه می‌شوند. اگر کسی قصد عبور از کویر را داشته باشد باید در حاشیه آن در انتظار هوای خوب اطراق کند. قسمت اول مسیر را باید با سرعت تمام و بدون استراحت طی کرد تا در صورت بارش باران راه کمی در پیش باشد. اگر کاروان در داخل کویر با باران مواجه شود باید پیش از گل شدن مسیر با سرعت تمام به حرکت ادامه دهد. با توجه به این نکات عبور از کویر کاری نبود که هر کس قادر به انجام آن باشد.

در اواخر ماه فوریه باد شدیدی از جهت پیشه می‌وزد اما بادهای شرقی منطقه هم معروف بودند. با توجه به شکل تپه‌های شنی، در چند روز اخیر یک‌باد شرقی وزیده بود زیرا شیب شدید تپه‌ها به سمت غرب بود. او در مورد راه‌های منطقه می‌گفت که تا اصفهان ۵۰ فرسنگ و تا انارک ۸ فرسنگ راه بود. در انارک حدود صد خانه وجود داشت اما به علت کمبود آب زراعت انجام نمی‌شد و کار آنها تکثیر شتر بود. اهالی ۲ تا ۳ هزار شتر داشتند.

۲ راه به جندق می‌رفت. راه جنوبی از چوپونان و حوض پنج عبور می‌کرد و راه شمالی از طریق جاغیب، جوجه‌گون، چاه داش، چاه نیگو، بونیکو، چاه عربی، گسسون به جندق می‌رسید. راه دوم ۳ فرسنگ کوتاه‌تر بود اما تپه‌های زیادی در حاشیه کویر داشت

که باید از آنها بالا و پائین رفت. من راه دوم را که به روی نقشه مشخص بود و هیچ فرنگی از آن سفر نکرده بود انتخاب کردم. در فاصله ۵ تا ۶ فرسنگی شمال عالم ۲ چاه به نام‌های چاه برگو و چاه گزهاش وجود داشت. آب آنها نسبتاً شور بود اما شترها از آن آب می‌خوردند.



مردان من به علت نامعلومی چند پوست روباه از حاجی حسن خریداری کرده و از او خداحافظی کردیم. صبح روز ۲۳ ژانویه روستا را به سمت جنوب شرق ترک کردیم. مسیر شنی و ماسه‌ای بین تپه‌ها شیب خفیفی داشت. از پای کوه عالم گذشتیم. کوه نخلک با شیب زیاد روبروی ما بود. قلّه بنفش رنگ صخره‌ای آن پوشش گیاهی نداشت. در سمت شمال، دریائی از شن وجود داشت که تا افق گسترده بود. در انتهای آن خطی مانند نمکزار به چشم می‌خورد که به نظر مرده و خالی از حیات می‌رسید. هنوز از کنار تپه‌های شنی حرکت می‌کردیم. مسیر از میان آنها در جهات چهارگانه پیچ می‌خورد. در سمت راست کوه‌هائی مشاهده می‌شد و ما از پای آنها و مرز بیابان و کویر حرکت می‌کردیم.

از درون یک فرورفتگی پیش می‌رفتیم. در سمت چپ قسمتی از کویر دیده می‌شد. در محدوده‌ای با تپه‌های شنی آبراه‌های خشکی به سمت شمال امتداد داشتند که شیب مسیر را مشخص می‌کردند و نمایانگر آن بود که حتی در این منطقه خشک هم باران می‌بارد. در جهت شمال، تپه‌های شنی سرخ رنگ مانند زنجیری دیده می‌شدند. شیارها و کمربندهای مناطق خاکستری رنگ آنها را از هم جدا می‌کرد. در قسمت‌هایی لایه گلی زیر شن به رنگ تیره پیدا بود. من شبیه این را در کویر باجین^۱ ترکستان شرقی هم دیده بودم. در نزدیکی کوه نخلک کمربندی از شن در کنار دره‌ای وجود داشت که توسط مسیل‌های شمالی که به سمت کویر می‌رفتند قطع می‌شد.

حالا در میان کوه‌های منفردی از جنس گچ و به رنگ خاکستری در ارتفاع ۱۰۰۴ متری بودیم. فسیل‌هایی در میان سنگ‌ها وجود داشت. مسیر سرازیری شده بود. در سمت

چپ کوه سرخ رنگی در کنار دره دیده می‌شد. کوه‌های نخلک که پرتگاه‌هایی در میان آن پدید آمده بود در سمت راست ما بودند. رفته‌رفته شیب کمتر شد و دره گسترده‌تر گشت. در میان کوه‌ها به یک چاه آب و یک اطراق به نام معدن نخلک رسیدیم. بوته‌های زیادی وجود نداشت. تپه‌های شنی به رنگ سرخ و زرد در جهت شمال بودند. زبانه کوچک خاکستری رنگی وارد محوطه شنی زرد رنگ شده بود. ۲ ساعت پیاده‌روی کرده بودم و نشستن به پشت شتر بسیار لذت‌بخش بود. با اینکه روزی ابری و برفی و روز دیگر صاف و آفتابی بود اما آدم در این بالا آفتاب سوخته می‌شد.

بلد روز گذشته به نام کربلانی مدلی هنوز با ما بود. او تمامی چاه‌ها و فاصله آنها و نام همه کوه‌ها و محل‌های مناسب برای اطراق را بلد بود. حاجی حسن ما را به خدا سپرده بود و ما این بلد را در شرایطی که شدیداً به آن احتیاج داشتیم پیدا کرده بودیم. او با ۲ کوزه در پشت کوهی ناپدید شد و پس از مدتی با آب شیرین گوارائی بازگشت. این آب در این گرما بسیار چسبید و از آب شور چاه عالم بسیار گوارا تر بود. آب در یک حوضچه کوچک طبیعی در سایه کوهی جمع می‌شد.

کوه‌های تیره رنگی به نام کوه چفت و کوه چوگو با دو چاه آب به همین نام در مقابل ما پدید آمدند. در سمت راست آنها منطقه‌ای به چشم می‌خورد که به روی تمامی نقشه‌های ایران مشخص بود. ما از جنوب آن حرکت می‌کردیم. از کوه بزرگ دیگری به نام کوه محله عبور کردیم. مسیر در پای کوه چفت به سمت راست پیچید و جاده‌ای به سمت انارک، عباس‌آباد و طبس از مسیر جدا شد. در پای کوه سور راهی از یزد به طبس می‌رفت. در این کشور خشک و بی‌آب و علف همه جا راه‌هایی از حرکت کاروان‌ها به صورت کلافی در هم به وجود آمده بود. در پشت کوه‌هایی که از کنار آنها عبور می‌کردیم چاه‌هایی وجود داشت. سپس همه جا بیابان شد و به جز تپه‌های شنی و کوه‌های بدون پوشش گیاهی چیزی دیده نمی‌شد. اندکی بعد تپه‌ها را در جهت جنوب پشت سر گذاشته و به کوه منفردی با شیب شدیدی رسیدیم. صخره‌ها از دور چسبیده به کوه به نظر می‌رسیدند. مجدداً تپه‌های شنی به ارتفاع حدود ۸ متر آغاز شد. این زبانه‌ای از کویر بود و تا پای کوه‌های سمت جنوب در بیابان پیشرفت کرده بود.

جاده سخت بود اما به روی آن لایه‌ای شن وجود داشت. مسیر با رفت و آمد شترها کاملاً مشخص بود. بوته‌هایی در آن دیده می‌شد و شترها غذای محبوب خود را در آن پیدا می‌کردند. پس از عبور از زبانه شنی دیگری مسیر پیچ خورد تا از شنزار عبور نکند. رشته کوه‌هایی در دور دست سمت راست پدید آمد. رفته رفته کوه‌ها از هم جدا شده و تبدیل به برآمدگی‌های منفردی شدند. در محلی دودی به هوا می‌رفت و چند نفر مشغول تهیه زغال از بوته‌های بیابان بودند.

نسیم خنکی از سمت شمال شرق می‌وزید. ساعت یک دمای هوا ۹ درجه بود و مردان در آرزوی نهار بودند. عباس قلی بیک مطابق معمول از من سؤال کرد که آیا می‌توانیم چند دقیقه استراحت کرده، غذائی خورده، چیقی بکشیم و من موافقت کردم. من هنگام غذا خوردن مردان مشغول ترسیم منظره اطراف شدم. سپس محیط را ورنانداز کرده و دما و ارتفاع محل را ثبت کردم. من معمولاً از غذای ظهر صرف‌نظر می‌کردم و حتی آب هم

نمی‌خوردم زیرا حال من در آن شرایط بهتر بود. سایرین که زیاد می‌خوردند و آب زیادی می‌نوشیدند دائماً گرسنه و تشنه بودند.

کوه‌های دولور در سمت جنوب مانند برج‌هایی به آسمان رفته بودند. به حرکت در جهت شرق ادامه دادیم. در این قسمت بیابان شیاری وجود نداشت. در فاصله چند صد متری در سمت شمال، منطقه‌ای مملو از بوته در حاشیه کمر بند شنی بود. مردی از میان آنها پیش آمد. او که مشغول مراقبت از چند شتر بود مدتی با کربلانی‌مدلی صحبت کرده و مراجعت نمود. اگر آدم با شرایط محیط آشنا نباشد شک نمی‌کند که دریاچه‌ای در جهت جنوب وجود دارد که عکس کوه‌های جنوبی در آن افتاده است اما این یک سراب بود. وجود دریاچه در این شرایط به هیچ‌وجه ممکن نبود. مسافر هفته‌ها حرکت می‌کند بدون آنکه قطره‌ای آب ببیند و آن مقدار آبی را که در زیرزمین وجود داشت با صد هنر به روی زمین می‌رساندند. اگرچه باران باریده بود اما آب به روی زمین جمع نشده و به سرعت تبخیر می‌شد. همان گونه که قبلاً گفتیم باران و گل مشکلات سفرهای کویری هستند.

به آهستگی به کوه‌های چفت نزدیکتر شدیم. رفته‌رفته کوه‌های نیگو با رنگ‌های گوناگون مشخص‌تر شدند. گاهی هیچ بوته‌ای نبود و گاهی بیابان مملو از بوته‌های زردی که ریشه طویل آنها به سفره آب زیرزمینی رسیده بود می‌شد. در سمت راست مسیر خط تیره مشخصی در مقابل دیدگان ما بود که با نزدیک شدن به آنها تبدیل به نقطه‌چین شد. شترهای بدون باری بودند که به صورت کشتی‌هایی در دریا به نظر می‌رسیدند. ۸ نفر مراقب آنها برای صحبت نزد ما آمدند. آنها ساربان‌های انارک بودند که شترها را به منطقه پر بوته دیگری می‌بردند.

بالاخره به اولین کوه‌های چفت رسیدیم و ۲ چاه چفت و چوگو را در سمت راست خود داشتیم. منطقه‌ای به نام مشاجری در پشت کوه‌های تیره واقع شده بود. ارتفاع تپه‌های شنی به ۲۰ تا ۲۵ متر می‌رسید. بوته‌های فراوانی در این منطقه وجود داشت و به نظر می‌رسید که آنها را کاشته باشند. در این مسیر راه کاروان‌روئی وجود نداشت و مسیر خودجوش مستقیماً و بدون پیچ و خم به سمت شمال‌شرق در امتداد بود.

نزدیک عصر شده و آفتاب را پشت‌سر داشتیم. سایه شترها طولانی شد. حبیب‌الله که با شتر اول حرکت می‌کرد با دیدن بوته‌های فراوان صبر خود را از دست داد و گفت که محل برای اطراق مناسب بود. کربلانی‌مدلی خود را به ما رساند و گفت "مسیر را منحرف نکنید و به حرکت ادامه دهید". باقی هم رأی به اطراق دادند. او قول داده بود ما را در عرض ۴ روز به جندق برساند و می‌گفت راه زیادی باقی نمانده بود ولی او هم بالاخره رضایت داد و اطراق کردیم. بلندی درختچه‌ها حتی به ۳ متر می‌رسید. در زبان فارسی به آن جنگل گفته می‌شد. مانند آن بود که در میان کویر به جزیره سبزی رسیده باشیم. چادرها را زیر سایه درختچه‌های برپا کردیم. در راه کویر قراقوم^۱ در ترکستان شرقی به آن چونگ^۲ جنگل گفته می‌شد. این بوته‌ها از چادر و حتی شترها هم بلندتر بودند.

۱. کویری به مساحت ۳۵۰ هزار کیلومتر مربع در ترکمنستان که از دریاچه آرال در شمال تا کوه‌های کپه داغ در جنوب، از رودخانه آمودریا و کویر قیزیل‌قوم در شرق تا دریای مازندران در غرب گسترش دارد.

۲. Chong

اولین کار پیش از تاریکی گرفتن چند عکس و ترسیم منظره اطراف بود. سپس نام مناطق را از بلد پرسیده و در نقشه ثبت کردم. مشخصات طول و عرض جغرافیائی محل را به کمک قطب‌نما مشخص نمودم. از اینجا تا عباس‌آباد در جنوب‌شرق ۸ فرسنگ راه در پیش داشتیم. کوه‌های عباس‌آباد از دور پیدا بودند. در سمت جنوب، راه انارک تا طیس از کنار کوه آبگرم عبور می‌کرد. تا کنون فقط چند فرنگی از طیس، این اوآس جالب در میان کویر دیدن کرده‌اند. طیس برای من مانند بهشتی به روی زمین بود. کوه چفت با چاه‌های آب در جنوب‌شرق و کوه محله در جنوب‌غرب واقع شده بود. در شمال‌غرب قسمتی از بیابان وارد کویر می‌شد. چاه‌های منطقه عبارت از چاه برگو، باش کشی، چاه شور و جوجه گون بود. کوه‌های نیگو، بونیگو و کوه چوپونان که ما روز بعد از کنار آن عبور خواهیم کرد در جهت شمال‌شرق واقع شده بودند.

اطراق شماره ۱۶ در ارتفاع ۸۱۱ متری برپا شد. سوخت به اندازه کافی وجود داشت و در مدت کوتاهی کوهی از بوته جمع شد. بوته‌ها و درختچه‌هایی که ریشه آنها به آب نرسیده بود خشک شده و برای آتش بسیار مناسب بودند. این سوخت حتی برای یک هفته ما هم کافی بود و به این دلیل آتش بزرگی افروختیم. مردان ورودی چادر خود را در کنار آتش باز گذاشته بودند و نور آن داخل چادر را روشن می‌کرد. نشستن مردان دور آتش بسیار زیبا بود. آنها با هم صحبت کرده و می‌خندیدند. به نظر می‌رسید که از زندگی کویری راضی بودند. یا قلیانی روشن کرده و یا با کاغذ روزنامه سیگاری می‌پیچیدند. اشتهای آنها برای خوردن نان و روغن و نوشیدن چای بسیار زیاد بود. سایه شترها زیر نور آتش دراز بود. حاشیه باریک یال کوه‌های نزدیک ما به زحمت دیده می‌شد. دمای هوا در کویر پس از غروب ناگهان فروکش می‌کند. احساس می‌شد صدای زنگ ضعیف کاروانی به گوش می‌رسید. احتمالاً صدای بوته‌هایی بود که با تغییر دما تغییر حجم داده و ساقه‌های آنها به هم سابیده شده و صدا می‌کرد. این صدا ترانه کویری بود که در طول سالیان سال در این منطقه ترنم شده است. شعله‌های آتش در حال رقص، سایه‌های چادرها، شترها و بوته‌ها را دراز کرده بود. ستاره‌ها در هوای صاف به وضوح تمام دیده می‌شدند. محیط در سکوت مطلق فرو رفته و کویر اسرارآمیز بین ما و ستاره‌ها فاصله انداخته بود.